



«بسم الله الرحمن الرحيم»

پروژه‌ی رویای انسان دانشگاه؛ مصاحبه با حجت‌الاسلام فلاح شیروانی، بخش اول

طرح بحث: وقتی به صحنه دانشگاه‌های امروز ایران می‌نگریم، مشاهده می‌کنیم که دانشجویان و بعضاً اساتید با زمینه‌های مختلف فرهنگی، اجتماعی، مذهبی و سیاسی از اقصی نقاط کشور وارد دانشگاه می‌شوند. اما بعد از چندین سال، هرکدام دچار تغییر هویتی از جنس تغییر در باورها، ارزش‌ها و آرمان‌ها می‌شوند، به گونه‌ای که این تغییرات معمولاً در جهت خلاف هویتی است که دین از انسان متوقع است. به عبارتی، افراد در دانشگاه‌ها بی‌دین‌تر، غرب‌زده‌تر و نسبت به کشورشان بی‌حس‌تر می‌شوند. به عنوان مثال، می‌توان از وقایع پاییز ۱۴۰۱ یاد کرد که در آن، دانشگاه به رهبر جریان ضد‌دین و ضد‌کشور بدل شد. این در حالی است که پس از انقلاب اسلامی، تلاش‌هایی برای تربیت انسانی با هویت دینی انجام شده است؛ از جمله تأسیس مراکز معارف، اضافه کردن دروس معارف، تأسیس مسجد دانشگاه، ایجاد نهاد رهبری و موارد بیشتر. اما این اقدامات نتوانسته‌اند تغییرات هویتی مطلوبی در دانشجویان ایجاد کنند.

علت این امر به مؤلفه‌هایی برمی‌گردد که در ساختار دانشگاه مدرن وجود دارند و ناخودآگاه در شکل‌دهی هویت دانشجویی تأثیر می‌گذارند. یکی از این مؤلفه‌ها، نگاه خاصی به علم است که دانشگاه در ذهن افراد ایجاد می‌کند. و این تلقی چه در لایه‌های پنهان و چه در لایه‌های آشکار خود، به شکل‌های مختلفی با دین در معارضه است. مؤلفه دیگری که نقش اساسی دارد، مفهوم موفقیت است که دانشگاه به دانشجویان ارائه می‌دهد. این مفهوم موفقیت عمدتاً به کسب پول بیشتر و رفاه مادی محدود می‌شود. الگوهای موفقیتی همچون ایلان ماسک و بیل گیتس به عنوان نمادهای موفقیت معرفی می‌شوند، به گونه‌ای که هر کسی که از این مسیر پیروی نکند، فردی غیرعقلانی و عجیب به نظر می‌رسد. مؤلفه بعدی، نحوه‌ی خاصی از غرب‌زدگی است که هنوز در دانشگاه‌های ایران وجود دارد. به عنوان مثال، در دانشگاه شریف حتی پس از چهل سال از انقلاب اسلامی، ساختمان‌ها با معماری مشابه دانشگاه MIT ساخته می‌شود. یا اساتید، از هر طیفی که باشند، همواره افتخار می‌کنند که مثلاً ما امسال چند نفر ورودی دانشگاه‌های هاروارد و... داشتیم. این سه مؤلفه، تنها بخشی از عوامل مؤثر در شکل‌گیری هویت دانشجویی در دانشگاه‌های ایران هستند و موارد دیگری نیز وجود دارند که باید به آن‌ها توجه شود.

از سوی دیگر، بحران معنایی در دانشگاه‌های غرب نیز به وضوح دیده می‌شود. این بحران نه تنها در دانشگاه‌های ایران بلکه در خود غرب نیز مشهود است و نشان می‌دهد که انسان‌هایی که از دانشگاه‌های مدرن فارغ‌التحصیل می‌شوند، نه تنها با هویت ایرانی اسلامی در تضاد هستند، بلکه حتی در غرب نیز با چالش‌های فطری خود مواجه هستند. این نشان می‌دهد که نقد ما به دانشگاه مدرن صرفاً یک سیاه‌نمایی نبوده و این بحران در سطح جهانی در حال ظهور است.

با این حال، افرادی وجود دارند که با حضور ساختار شکنانه توانسته‌اند هویت دینی خود را حفظ کنند و همچنین از مزایای دانشگاه و علم مدرن به نحو احسن بهره‌برداری کنند. افرادی همچون شهید شهریار، شهید فخری‌زاده، شهید طهرانی‌مقدم به خوبی نشان می‌دهند که در همین دانشگاه‌های مدرن، می‌توان هویت دینی و ملی را حفظ کرد و در خدمت پیشرفت کشور قرار گرفت. این افراد در واقع توانسته‌اند زیست متفاوتی در دل فضای دانشگاه رقم بزنند و هویت خود را به عنوان انسان دینی حفظ کنند.

سوال این است که این نحوه‌ی حضور باید به چه شکل سامان‌دهی شود تا ما بعد از یک مدتی بتوانیم درمورد دانشگاهی صحبت بکنیم که به گفته امام کارخانه‌ی انسان‌سازی باشد و به قاعده و تعداد بالا چمران تربیت کند.



ما این جمله را از حضرت امام شنیده‌ایم و حضرت آقا هم بر این نظرگاه تأکید کرده‌اند که دانشگاه مبدأ تحولات است. این نگاه، ما را تشویق می‌کند که این موجودیت را به خوبی بکاوییم؛ به عنوان یک نهاد، به عنوان یک پویش انسانی و به عنوان بروز و حتی عطش و مجموعه‌ای از این چیزها که یک موجودیت اجتماعی را رقم می‌زند. دغدغه‌ی ما این است که، با همین توضیحات خوب و مؤثری که فرمودید، بفهمیم الگوی دانشگاه مطلوب چیست؟

واژه‌ی دانش پر از پیش‌فرض است. دانشی که در این‌جا بر سر زبان می‌آید و ما هم چندان حساسیت نشان نمی‌دهیم که منظورمان دقیقاً چیست. این اصطلاح یک‌سری پیش‌فرض‌ها را چه خودآگاه چه ناخودآگاه، عمدتاً ناخودآگاه دارد. مشایعت می‌کند. دانشگاه نیز به همین ترتیب است. یک‌سری پیش‌فرض‌ها، یک ذهنیت و یک تلقی آن را پشتیبانی می‌کند که باید مورد واکاوی قرار گیرد. طبیعتاً همان ایده و الگوی دانشگاه هم مجدداً جای تأمل دارد که ما درباره‌ی چه چیزی داریم صحبت می‌کنیم. دانش هم حصولی است، هم حضوری، هم شهودی. ما درباره‌ی کدام داریم صحبت می‌کنیم؟ می‌گویید آن که دیگر نه. این تصمیم را کجا گرفتید؟ چرا این دیگر نه؟ دست‌کم باید چهار-پنج خط موضع، مانیفست معلوم شده‌باشد که چرا در نهایت باید به سمت این تعریف از دانش رفت. من حالا خیلی نمی‌خواهم در تعریف دانش ورود کنم، ولی باید روشن شود که کدام نوع از دانش مدنظر است؟ دانش‌های شهودی؟ نه. حضوری؟ نه. دانش‌های فطری؟ نه. دانش‌های حصولی؟ کدام دانش‌های حصولی؟ عقلی؟ نقلی؟ تجربی؟ حتی ذوقی به یک معنا. همه‌ی این‌ها مدنظر است تا کم‌کم بحث به سمت تعریف دانش می‌رود.

مراد از دانشگاه چیست؟ یک سازمان و یک مکان است؟ یا یک نهاد است؟ یک‌مقدار سیال‌تر از یک سازمان یا یک چارچوبی که مثلاً فرض کنید؛ دانشگاه شریف. ما وقتی می‌گوییم دانشگاه، حتی دیوارهای آن هم به یادمان می‌آید. تصویر همراه واژه در ذهن ما می‌آید. و وقتی داریم صحبت می‌کنیم، انگار محسوس به این چارچوب معنایی هستیم. این را باید خودآگاه کنیم. این مرزها معمولاً به این گونه است، دانشگاه خودش را از محیط عادی جامعه جدا می‌کند، افراز می‌کند، و یک زیست اختصاصی را برای خودش رقم می‌زند. نهاد منظور است؟ یا بیش از نهاد و مکان و بدون هیچ قیدی نسبت به مکان و نهاد، صرفاً زیست مدنظر است، امکان دارد مقید به هیچ مکان و حتی به یک معنا نهادی هم نباشد؛ زیست. منظور از دانشگاه چیست؟ این‌جا البته در طلایعه‌ی صحبت من منظورم بیشتر این است که ما این پیش‌فرض‌ها را ببینیم. چون کم‌کم باید تکلیف این‌ها را روشن کنیم. این‌که من می‌گویم دانشگاه و شما هم می‌گویید دانشگاه، منظورمان چیست؟ دانش، دانشگاه، ایده و الگوی دانشگاه. منظور یک اندیشه‌ی متفاوت است؟ منظور یک فرایند خلق دانایی متفاوت است؟ یا منظور به اشتراک گذاشتن دانایی با عناصر جوان است؟ این الگوی دانشگاه یا نه، خیلی متباین‌تر از این‌ها یعنی یک مدل؛ مدلی از هر آن‌چه آن بالا گفتیم. ارائه‌ی یک مدل. ایده‌ی دانشگاه یا الگوی دانشگاه ما منظورمان یک همچین چیزی است. این باید روشن شود. انواع ورودها می‌شود به این بحث داشت. وقتی شما با مبانی معرفت‌شناختی متفاوت می‌آیید، به نقطه دانشگاه می‌رسید.

تفاوت تحول با بهبود

تفاوت تحول با بهبود، ارتقا و اصلاح در این است که تحول، پرچین ندارد. یعنی شما به تعبیری با مبانی، و به صورت لمی جلو می‌آیید، هر چه شد، شد. به تعبیر دیگر، روی متقار مبانی هیچ‌موقع هیچ نمی‌بندید. به مبانی ما خیلی از اوقات می‌گوییم: «بسه دیگه، بسه دیگه» اما آن‌چه می‌تواند تحول ایجاد کند، مبانی است. مبانی متفاوت جلو می‌آیند، یک‌دفعه می‌بینی همه چیز را دارند تغییر می‌دهند. مثلاً می‌گویند تمام شهرهایی که کنار دریا هستند را باید خراب کنیم. بشریت نباید کنار دریا شهر بسازد. روی چه حسابی



این را می‌گویید؟ پاسخ می‌دهد مبانی من این است. مگر درباره‌ی بشر صحبت نمی‌کنیم؟ مگر درباره‌ی زندگی، مکان، مسکن و بلد صحبت نمی‌کنیم؟ کنار دریا نباید باشد. این بحث من اصلاً فرهنگی نیست. کاملاً نگاه تمدنی است؛ جامع‌تر از بحث‌های فرهنگی. این انصافاً یک شبه‌تحویلی است. یا مثلاً فلان و بهمان، می‌بینید که چه کسی می‌تواند این همه شهر را به آشوب بکشد و طوفان به پا کند؟ جزو مقدمات مبانی است. مبانی متفاوت می‌آید، تمام بنات را به هم می‌ریزد. تحول می‌خواهی؟ مثل این می‌ماند که می‌خواهی در مسابقه‌ی رالی شرکت کنی، بعد وسیله‌ات را که نشان می‌دهی، می‌بینیم دوچرخه است! می‌گوییم با این که ظاهراً نمی‌شود. می‌گویی: «توکل بر خدا.»

شما می‌گویید تحول، آقا هم دارد می‌گوید تحول، آقا هم تحول می‌خواهد. اصلاً انقلاب یعنی چه؟ منظور ما از انقلاب تحول بود. صرف این که آرایش سیاسی به هم بخورد و آن‌هایی که ریش ندارند بروند و ریشوها بیایند، که نگاه ما این نبود. بحث یک زیر و رو شدن بود، تراز این زیر و رو شدن، معیارهایش، اندازه‌هایش؛ همه این‌ها را از نگاه تمدنی می‌دیدیم. انقلاب ما بنا بود تمدن‌سازی کند. فلذا حضرت آقا مدام می‌گویند تحول، تحول! حالا در این مقطع جدید، نمی‌دانم باز هم بگویند تحول، ولی در این دو سه سال گذشته، ایشان خیلی واژه‌ی تحول را به کار بردند. ان شاء الله امیدوار بمانند و همچنان تحول را مطرح کنند.

تحول به وسیله‌ی مبانی

اگر درباره‌ی تحول صحبت می‌کنیم، باید خیلی دورخیز کنیم و در ساحت مبانی برویم. و اگر مبانی متفاوت نداریم، حرف از تحول نزنیم. می‌دانید مثل این می‌ماند که یک بچه کلاهش را به سمت بالا پرت کند، یا شما با زور بازویت کلاه را پرت کنی. کلاه بچه چقدر می‌تواند بالا برود؟ ولی شما که با قدرت آن را پرت می‌کنی، ممکن است کلاه تا پشت‌بام برود. اگر مبانی متفاوت نداری، بیا همین‌طوری که هست با سیاق غربی‌ها ادامه دهیم. اما اگر مبانی متفاوتی دارید، بیاییم بنشینیم و روی تحول فکر کنیم. خیلی‌ها وقتی از تحول صحبت می‌کنند، منظورشان بهبود است؛ یعنی بیست تا نقص وجود دارد و وقتی آن بیست نقص را برطرف کنی، طرف آرام می‌شود. این بنده خدا خودش هم حواسش نبود که وقتی دائم از تحول صحبت می‌کرد، منظورش همین بهبود بود. مثلاً اینکه کاری کنیم وقت این جوان‌ها تلف نشود، هزینه‌ها پایین بیاید، این قدر سر مردم پز ندهند، آدم‌های خدمی بشوند. اگر چندتا از این‌گونه مسائل را حل کنیم، طرف دیگر یادش می‌رود که قرار بود تحول اتفاق بیفتد. می‌گوید تأمین شد، خیلی هم خوب است.

ولی نه، این جوری نیست. تحول به معنای خیلی احترام گذاشتن به انسان، خیلی احترام گذاشتن به عمر، خیلی تحویل گرفتن انسان است. کسانی که به تحول فکر می‌کنند، بنای‌شان بر احترام گذاشتن به زمان، به تاریخ، به زندگی، به انسان و به استعدادهای انسان است. به خصوص اگر وضعیت ما را داشته باشند. ما الان چند دهه است که داریم به یک کانون معرفتی جدید اشاره می‌کنیم و آن را به عنوان آبشخور مطرح می‌کنیم، نه اینکه فقط یک سری به آن بزنیم. در این آبگیر، ما یک آبشخور اصلی معرفی می‌کنیم. چندتا آبشخور فرعی دیگر هم قبول داریم، ولی آبشخور اصلی این آبگیر، آن‌جا است. تفاوت، قطعی است. ما در این‌جا مبانی زیادی داریم. مبانی صرفاً معرفت‌شناختی نیست؛ هم مبانی معرفت‌شناختی متفاوت داریم، هم مبانی تمدنی متفاوت، هم مبانی از منظر رشد و توسعه‌ی انسانی و هم مبانی الهیاتی متفاوت. این‌ها همه‌شان سرنوشت بحث را در این نقطه جابه‌جا می‌کنند.



نوع نگاه ما به علم

مثلاً نوع نگاهی که ما به حقیقت داریم، گونه‌ها و جلوه‌های علم، این سرنوشت بحث علم را تغییر می‌دهد. علم یعنی چه؟ اگر بخواهیم خیلی از پیرایه‌ها و قیودش را نادیده بگیریم، علم یعنی بازتاب واقعیت. یعنی یک واقعیتی بیرون هست که کشف شده‌است. حالا شما چند قید هم می‌زنی و می‌گویی تعریف علم این است. کاری به آن نداریم ولی این، در کانون آن تعریف هست؛ علم یعنی دریافت حقیقت. ما در فرهنگ خودمان درباره‌ی علم یک نکته داریم که ظاهراً در قاموس نگاه‌های دنیایی ظاهراً نیست، و آن هم زنده‌بودن علم است. «العلم يهتف بالعمل فان اجاب و آلا ارتحل»؛ اگر به آن عمل نشود، علم کوچ می‌کند. ارتحال علم. یعنی علم مرده. درست مثل اینکه بچه‌ای در شکم مادر مرده باشد، این بچه را این سمت و آن سمت می‌کشند و بعد هم به مادر می‌گویند که دیگر نباید او را نگهداری. ولی او می‌گوید نه، بچه‌ام است. اما بچه‌ی مرده دیگر بچه نیست. علم مرده. می‌گویی عنوان علم روی آن می‌آید؟ بله، ولی مرده است. مرده دیگر چیست؟ علم، علم است دیگر. ارتحال علم، مفهومی است که ما در فرهنگ خودمان داریم. می‌گویند ارزشی‌اش کردی. چرا این قدر سریع می‌گویی ارزشی‌اش کردی؟ حالا ارزشی‌اش کردی می‌دانیم دیگر شما منظورت فحش است. ما که از ارزشی بودن خوفی نداریم، ولی تو وقتی می‌گویی ارزشی، داری ارتباط را قطع می‌کنی، یعنی داری فحش می‌دهی. ولی چرا این قدر عجله می‌کنی؟ صبر کن، شاید در این قضیه نکات فنی‌ای باشد. کوچ علم، مرگ علم.

یا مسئله‌ی نسبت شناخت و فطرت. وقتی که بنیادها و مبانی انسان‌شناختی باشد، یک اتمسفر فکری در باب علم شکل می‌گیرد که اگر بنیادهای انسان‌شناختی‌اش در آن فطرت نباشد، چه می‌شود؟ اما وقتی فطرت وارد شود، چه؟ فطرت به‌عنوان «أم المعارف» معرفی می‌شود. فطرت؛ ادعا این است که همه‌ی معارف هستی را تو داری. «من؟ من که دارم دنبال یک ورق می‌دوم!» «نه نه، همه‌ی معارف عالم را تو داری» حالا ورای شوخی و شعار و این‌ها، واقعاً همین‌گونه است. اسلام این را اعتقاد دارد. «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا...» و بعد هم می‌فرماید: «لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ» دینی که خود فطرت است، دچار تبدیل نمی‌شود، فلذا می‌شود دینِ قَیِّم، دین استوار. عجب! حالا فطرت چیست؟ فطرت، همه‌ی دانایی است، به هستی، به خدا وصل است. خدا؛ همه‌ی کمالات عالم از خدا است. ما به نام نامی فطرت به خدا وصل هستیم. می‌گویید که یک‌خرده فضا دارد شعارزده می‌شود. باز هم من حرفم این است اصلاً به نظرم گفت‌وگو با کسی که در فضای الهیاتی ما نیست را باید قطع کنیم، برای اینکه بتوانیم فکر کنیم. یعنی این گفت‌وگو، ضد آزاداندیشی است. با وجود این‌همه نويز اصلاً نمی‌شود فکر کرد. بگذارد ما فکر کنیم. مگر نظریه‌ی فطرت یک شعار است؟ مگر یک سرود است؟ نظریه‌ی فطرت وقتی جلو می‌آید، «علم فطری» کد می‌خورد. بعد می‌شود این را مطرح کرد، نسبت شناخت، یعنی همین شناخت‌های عادی ما، و فطرت. می‌گویید نسبت، نسبت. خلاص؟ همین‌طوری برویم؟ من از او یاد بگیرم، او از من یاد بگیرد؟ و همه‌مان برویم تجربه کنیم؟ از تجربه، از طبیعت یاد بگیریم؟ حالا هرچه، طبیعت و غیر طبیعت، می‌خواهیم برویم با آن تعامل کنیم، چیزی بفهمیم. حالا هر چقدر هم فرض کنید بگویید من خیلی می‌فهمم، فراتر از طبیعت هم قائل هستم. باریکلا که خیلی می‌فهمی. ولی فطرت چه شد؟ فطرت ادعای کمی نیست. یا کلاً این پارادایم، این مکتب را ببوس کنار بگذار، یا اگر این مکتب را نمی‌خواهی کنار بگذاری، فطرت یک نظریه است؛ درست مثل خورشید که آن بالا ایستاده‌است. درست است که ما همیشه به نظریه‌ی فطرت اجحاف کرده‌ایم، ولی نظریه‌ی فطرت هست، آن بالا بالاخره، در سپهر فکر اسلامی حضور دارد. «أم المعارف اسلامی» است.

یک فکر متفاوت و تعدادی باورمند

منظورم چیست؟ اینکه ببین، شما با این مبانی عجیب‌وغریبی که به آن قائل هستی، بیایی به سمت تعریف «دانش»، بعد آن «گاه» را هم بیاوری و به آن بچسبانی. عرض کردم، این‌طوری که بیایی، او گاه را هم حتی درباره‌اش نظر می‌دهد! می‌پرسد: «چه آوردی؟»



می‌گوید: «پیت حلبی آوردم». درحالی‌که ما داشتیم درباره‌ی ماموت صحبت می‌کردیم! این پیت حلبی چیست؟ ماموت را چگونه می‌خواهی در پیت حلبی جا بدهی؟ ببینید، چون این‌طوری نمی‌آییم. راحت می‌رویم آن گاه را می‌پذیریم، مثلاً زیرپله، یک گوشه، یک مهد کودک بزنیم. بعد می‌گوییم ما درباره‌ی انسان، درباره‌ی کودک داشتیم صحبت می‌کردیم. یعنی چه زیرپله؟ همین جور بچه‌ها بیایند تیله‌بازی کنند و این حرف‌ها، چرا داری کل ماجرا را به هم می‌زنی؟ تمام تعریف‌ها را داری به هم می‌ریزی. این که نشد مهد کودک! شما اگر بفرمایید این‌ها به بحث ما هیچ ربطی ندارد. من باید بفهمم چرا ربط ندارد؟ ولی مقاومت نمی‌کند، عیبی ندارد، این‌ها را ول می‌کنم، بحث را ادامه می‌دهیم، چون می‌توانیم بحث‌های علی‌الأرض و این‌ها داشته باشیم. ولی من واقعاً سؤال دارم اگر انقلاب اسلامی یک امکان جلوی روی ما باز کرده‌است، واقعاً می‌توانیم به این چیزها فکر کنیم، ما خودمان داریم کوتاهی می‌کنیم. و اگر واقعاً یک فکر متفاوت درست کنیم و بعد یک تعدادی باورمند باشند، مثل یک هسته‌ی به شدت «وَلَتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ»، دعوت داشته باشند، یک هسته‌ی دارای دعوت و دارای بعثت، بایستند و تغییر را رقم بزنند. چرا نشود؟ الان در ایران امروز می‌شود. در ایران امروز، در ایران دیروز.

شما وقتی می‌خواهی چاه هم بزنی، بدبختی دارد. بالاخره معلوم نیست ده‌متری به آب برسی، شاید شصت‌متری. بعضی وقت‌ها هم تا صد و پنجاه متر می‌روند پایین. این طبیعت چاه است دیگر. این قدر می‌رویم. اصلش این است که این‌جا آب هست. محرز است. مطالعاتش هم بی‌اشکال است. می‌رویم تا به آب برسیم. حالا شما فرض کنید آدم یک چاله‌ی یک‌متری کنده‌باشد؛ می‌داند. بعد دیگر اصلاً چگونه باید ادامه بدهیم؟ خاکش را چه کار کنیم؟ شما از ده متر که پایین‌تر بروید، طرف دیگر نمی‌تواند نفس بکشد. اصلاً نمی‌تواند. هر سینه‌ای در ده متر به پایین طاقت نمی‌آورد. این‌ها مصائب همین چاه زدن معمولی است. حالا شما می‌خواهی دانشگاه بزنی، بعد مصائبش را نمی‌خواهی بپذیری؟ گردن انقلاب می‌خواهی بندازی؟ انقلاب کردیم که چه؟ این همه مشکل و مانع هست. ببینید هر موقعی انقلاب باشد، مشکل و مانع داریم. می‌خواهم بگویم امکان واقعی هست؛ ما واقعاً امکان داریم. اما نمی‌نشینیم به این چیزها فکر کنیم.

مبانی خلق دانش

مثلاً جایگاه قرآن و اهل بیت. با همان ذائقه‌ای که من عرض کردم، از همان اول حساس شویم بر این ذائقه، دانش، گاه، ایده‌ی دانشگاه. یک‌سری پیش‌فرض‌ها می‌خواهد تا من این را بگویم، بلافاصله بزند در صورتم. بگذارید من حرفم را بزنم. قرآن و اهل بیت، به تعبیر دیگر مرتبه‌ی وحی، مگر سخن از دانایی نیست؟ مگر وحی می‌خواهد چه کار کند؟ می‌گویید البته وحی بیش از شناخت و دانایی را می‌خواهد رقم بزند. «هنیئاً لنا»، ولی دانایی را که قطعاً می‌خواهد رقم بزند. مرتبه‌ی وحی چه می‌شود؟ می‌گویند اگر این را بیاوری، همه چیز قروقاطی می‌شود. می‌گویند دانشگاه حوزه‌ی علمیه می‌شود. حالا دقت می‌کنید این‌جا سؤال من چیست؟ اصلاً از چه داریم صحبت می‌کنیم؟ چرا نباید این را بگوییم؟ می‌گویند: «خب نگاهی بکن به دانشگاه موجود!» از اول گفتیم تحول! اگر شما می‌خواهی همان را یک‌خرده درست کنی، همان سردر دانشگاه شریف را درستش کنی، تمام است! به این دیگر تحول نگوئیم.

ولی اگر بحث چیز دیگری است، شما بفرمایید که مثل اینکه به مزایده گذارند، آقا! عالی‌ترین فهم از قرآن را وسط بیاور. چه کسی دارد؟ می‌گویند: «برای چه این‌طوری می‌کنی؟» من می‌گویم قرآن کتاب خدا است. چه کسی خوب فهمیده قرآن چیست؟ نه فقط محتوایش؛ خود قرآن، چه پدیده‌ای است؟ ما این‌جا می‌خواهیم از مناسبت‌ها و همین‌طور وحی، غیر از قرآن و اهل بیت بحث کنیم. این‌ها دانایان عالم‌اند. مرحوم سهروردی معتقد بود فلسفه‌ی بحثی، فلسفه‌ی الکن و ناقص و افلیح است. اصلاً می‌گفت فلسفه‌اش یعنی



«بی حوصله‌ام» اصلاً فلسفه نیست! خیلی هم با ارسطو بد بود. می‌گفت فیلسوف باید اهل مکاشفه باشد. باید مدام برود آن طرف، بیاید این طرف. نمی‌شود بنشیند این جا و بگوید حالا ملاتک با همدیگر چه نسبتی داشتند؟ باید برود، دومرتبه بیاید. بعد می‌گوید مگر صحبت از حقیقت نبود؟ صحبت از حقیقت بود دیگر. «الْعُرْفَاءُ هُمُ الْحُكَمَاءُ حَقًّا» حالا شما نشستنی این جا داری مثلاً درباره‌ی حقیقت داری فکر می‌کنی. اما او دیده، هم الحکماء! چطور کسی که با خود حقیقت نشست و برخاست کرده، او فیلسوف نیست و واقعیت دستش نیست؟ اما تو که این جا نشستنی و فقط داری تخیل می‌کنی که واقعیت چگونه است، احتمالاً حیات هشت‌ضلعی است، بعد شاید حوض هم دارد و... ایشان می‌گوید این چیزهایی که دارید درباره‌ش بحث می‌کنید را می‌شود رفت دید! چگونه این‌ها حکیم نیستند و اویی که فقط دارد فکر می‌کند حکیم است؟ پس اگر این طوری باشد، حکیم بودن خیلی کلاسش پایین است! ولی ایشان می‌گوید نخیر! من حکمت این گونه نمی‌خواستم تعریف کنم. اصلاً این تعریف از حکمت را دوست ندارم. فلذا می‌گوید من اشراقی‌ام. هم بحثی، هم شهودی. این دو تا باید با هم باشد. می‌گوییم حالا که دیگر شهود را آوردی، بحث را بندها دور، می‌گوید نه! بحث هم لازم است. لذا مگر صحبت از معرفت نیست؟ ببینید با یک‌دسته از این بحث‌ها، شما بیایید برسید به موقف گاه. قبلش دانش، اصلاً دانایی چیست؟ دانایی‌ای که می‌آید و زندگی بشر را زیر و رو می‌کند. انسان نسبتش با معنا و فهم و ادراک، به‌شدت ناموسی است. اگر انسان صد درصد غریزی بود، خلاص! دیگر این حرف‌ها را نمی‌زدیم. همان ادراک‌های کوچکی که کارهای غریزه را راه بیندازد کافی بود. مثلاً بفهمد این گاو است که دارد می‌آید یا شیر؟ این را تشخیص دهد، اما زندگی‌اش غریزی است، چیز خاصی ندارد. اما اینکه در زندگی انسان، شناخت این قدر مهم است، فلذا ما حق داریم این قدر درباره‌ی شناخت، حساسیت نشان می‌دهیم. ولی نمی‌خواهیم خودمان شناخت و دانش را تعریف کنیم؟ که بعد تازه برسیم به اینکه ظرف را داری می‌گویی؟ به اصطلاح فرایندش را داری می‌گویی؟ چه را داری می‌گویی؟ غیر از آن گاهی که داری می‌گویی، چه مد نظرت هست؟

تحلیل تجربیات گذشته

سؤالی که در این فضا مطرح می‌شود این است که اجمالاً حس می‌کنم به مبانی التفات داشتیم در این چهل سال انقلاب و تلاش‌هایی هم شده. حالا نمی‌دانم به نظر شما این تلاش‌ها تا حالا منتج بوده است؟ کاری از جلود برده‌است؟ یا مثلاً دانشگاه‌هایی که ادعای به نحوی اسلامی بودن و دینی بودن دارند، واقعاً بهره‌ای از این دینی بودن دارند؟ ما در این بحث استخراج از مبانی و پر و بال دادن به مبانی، برای اینکه تحولی را در این صحنه رقم بزنیم، چه جایگاهی داریم؟

ببینید، واقع قضیه این است که چون متدینین، هم در انقلاب و هم پس از انقلاب در کار بوده‌اند، در این جاها دست‌وپا زدن بوده است واقعاً. خرد خرد، ورق ورق، گاهی در حد چند کتاب، دانایی خلق کرده‌ایم. اما اینکه ما واقعاً یک حرکت اصلاحی قدرتمند داشته باشیم، این است که باید فهمید! فکر می‌کنم در سؤال ۱۳ شما در آخرش یک‌باره این را می‌پرسید، که یک حرکت اصلاحی قدرتمند، برای اینکه این امنیه و آرزویی را که داریم در خیال خودمان می‌پزیم، بتوانیم محقق بکنیم. این حرکت را آدم نمی‌داند. در این جاها دیگر بحث‌ها مقداری تاریخی می‌شود، مقداری هم جنبه‌های جامعه‌شناختی هم پیدا می‌کند. مثلاً در حوزه‌ی سیاست‌گذاری تولید علم، مدیریت تولید علم، این جاها ما احتیاج به خوش‌فکری‌های ویژه داریم. اینکه چرا حرکت‌ها به نتیجه نرسیده‌اند، و ما چگونه باید حرکت کنیم تا به نتیجه برسیم. نمی‌دانم این اواخر بحث است یا نه، ولی یک مقداری حال‌وهوایش به اواخر بحث می‌خورد؛ یعنی اوایل، شما کلی حرف‌های واگرا و متفاوت و پراکنده می‌زنید، بعد می‌گویید این مطلوب ما است، این آرزوی ما است. این همان چیزی است که لایق یک انسان است که «جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»؛ خلیفه‌الله، این لایق انسان است. این را بگو دانشگاه. حالا برویم محققش کنیم. در این محقق کردن کلی انگار بحث نهفته است. ما کلی تجربه داریم، و به نظرم تجربه‌های ما الان خیلی ارزشمند است، چون



واقعاً به این سمت خیز برداشته‌اند. یک رصد کاملی باید صورت بگیرد، تمام تجربیات را باید کاملاً واکاوی کنیم. ما از این دست مبانی، خیلی زیاد داریم که اگر بررسی شوند، ما را به این نقطه نزدیک می‌کنند که یک تلقی غنی و کاملاً متفاوت از دانش پیدا می‌کنیم. بعد، بحث‌های بعدی همه از این متأثر هستند، اینکه این دانش را چگونه می‌شود خلق کرد؟ این دانش را چگونه می‌شود به اشتراک گذاشت؟ این دانش را چگونه می‌شود ذخیره کرد؟ این‌ها بحث‌های مهمی هستند که بعد از این قله‌ی شناختی برای ما ممکن می‌شود که به آن بپردازیم. و الا پیش از آن، دیگر اصلاً تقلیدی می‌شود. یعنی ما معلوم نیست درباره‌ی چه چیزی داریم حرف می‌زنیم؛ یک ذهنیتی را همین‌طوری داریم می‌پذیریم یا داریم طردش می‌کنیم. جایگاه عقل، شهود و تجربه‌ی بشری. هر کدام از این‌ها چه سهمی دارند؟ غرب در این‌جا ایستاده و نگاه متفاوتی به دست آورده‌است. نه فقط آبخور این نگاه دیگر به علم، دانشگاه و کارکردهای اصلی دانشگاه این نکته باشد، ولی حتماً یکی از نکته‌های مهم است.

کرنش در برابر حقیقت

نقش «آزاداندیشی واقعی» در خلق علم. یک چیزی هست که حضرات اهل بیت نیز، یعنی فرهنگ اسلامی، آن را گوشزد کرده‌اند. اینکه تو اگر به دنبال علم هستی، اول باید کرنش در برابر حقیقت نشان بدهی. «أذا اردت العلم فاطلب أُولاً فی نفسک حقیقة العبودیة» تو در برابر حق کرنش داری یا خیر؟ وقتی گفته می‌شود کرنش، بعضی می‌گویند: «صبر کن، اول بفهمیم حق چیست.» می‌گوییم: «برای چه روی این مسئله گیر دادی؟» پاسخ این است که اگر شما پذیرای حق نباشی، دائماً در مقابل واقعیت مقاومت می‌کنی تا آن‌چه هست، نشود. این‌جا است که تحقیق خراب می‌شود. می‌گویند: «خیلی داری خیالاتی حرف می‌زنی.» اما نه، این‌گونه نیست؛ اتفاقاً خیلی انسانی و واقعی بحث می‌کنیم. فرض کنید ما یک ساختمان بزرگ ساخته‌ایم و خیلی برای آن خرج کردیم، اما این ساختمان نشتی گاز دارد. هرکس وارد آن می‌شود بیهوش می‌شود. می‌گوییم: «می‌دانید چند میلیارد برای این‌جا خرج کرده‌ایم، این یک نشتی گاز که چیزی نیست!» ولی می‌گویی: «این گاز، انسان را ساقط می‌کند، کل این تشکیلات را راه انداخته‌ایم که چند نفر بنشینند و درس بخوانند؛ می‌روند آن‌جا بیهوش می‌شوند، درس خواندن هم اتفاق نمی‌افتد.» این چیز کمی نیست! شما اگر خودت نمی‌دانی، برو از آگاهان بپرس. این که یکی کرنش در برابر حق ندارد، مسئله‌ی کوچکی نیست. به همین دلیل می‌بینی که آن حقایق اصلی نادیده گرفته می‌شوند. حالا مثلاً اینکه مورچه چگونه به مورچه‌ی دیگر پیام می‌دهد و... باشد، ولی مگر همه‌ی علوم این‌گونه هستند که نسبت ناموسی با آن‌ها نداری؟ نه، علوم همه‌شان این‌گونه نیستند. فلذا تعبیری که اهل بیت علیهم‌السلام به کار برده‌اند، تعبیر بسیار سنگینی است. می‌گویند: «خیلی باید پیاده باشی، حق هر چه بود، باید بتوانی بپذیری.» می‌گوید: «این‌جا شد کلاس اخلاق که.» هر چه می‌خواهد باشد، بحث در باب شناخت است، یا خیر؟ شما باید حق طلب باشی، باید آزاداندیش باشی، و الا به معرفت نمی‌رسی. حتی اگر چند میلیارد هم برای تحقیق به شما بدهیم، می‌روی حق را نمی‌آوری. می‌روی و چیز دیگری می‌آوری که فایده‌ای ندارد.

تزکیه‌ی دانش

نقش نشر در نمو و تزکیه‌ی دانش. اصلاً مقوله‌ی تزکیه‌ی دانش، پالایش، پالوده و پاکیزه کردن دانش. مثلاً مثل این می‌ماند که گندم را با خاک و سنگ جمع کرده باشی و بگویی: فعلاً جمع کن، بعداً روی‌ش کار می‌کنیم و گندم در دستان می‌ماند. تزکیه، پالایش. ولی تزکیه فقط همین معنا را ندارد. «زکاة العلم نشره» زکات فقط این معنا را متضمن نیست، زکات نمو را هم متضمن است. می‌خواهی بفهمی؟ نگاه کن به دانشگاه. دانشگاه این‌گونه است. می‌خواهی بفهمی؟ بله. باید زکات بدهی، زکات علم. می‌گویی دانش



پول در آن هست؟ اگر من این کار را نکنم چه می‌شود؟ زکات علم اتفاق نمی‌افتد. زکات یعنی تزکیه، به هر دو معنا. می‌گویند من از این صرف‌نظر کردم، باشد ما هم از تو صرف‌نظر می‌کنیم. بعد حالا تو آمدی در وزارت علوم نشستی، داری مهندسی دانشگاه می‌کنی؟ ما از تو و از تمام مدرسه‌ای که با خودت سرکار آوردی، از شما کلاً صرف‌نظر می‌کنیم. اگر در آن جایگاه محکم و سفت ایستاده‌ای، ما اصلاً خودمان یک جاده می‌زنیم. مگر می‌شود این مقطع تاریخی را بدون دانشگاه گذاشت؟ این مقطع تاریخی بدون دانشگاه اسلامی که نمی‌شود گذاشت. البته هر حرفی در مورد دانشگاه اسلامی، حرف‌های سطحی که زدند را کنار بگذارید. ما این‌گونه می‌خواهیم درباره‌ی دانشگاه اسلامی سخن بگوییم. «زكاة العلم نشره» یا نقش عمل در توسعه‌ی علم.

ببینید، این‌جا صد طور می‌شود حرف زد، ولی ما طور دیگری این‌جا سخن می‌گوییم «مَنْ عَمِلَ بِمَا يَعْلَمُ عِلْمَهُ اللَّهُ مَا لَا يَعْلَمُ» ما بر مبنایی دیگر، ماجرا را بنا کرده‌ایم «وَأَرْزَأَقَكَ إِلَى الْخَلَائِقِ مِنْ لَدُنْكَ نَازِلَهُ» ما علم را آسمانی کرده‌ایم. کسی که به آنچه که می‌داند عمل کند، «عِلْمَهُ اللَّهُ مَا لَا يَعْلَمُ» آیا منظور فقط سر سجاده و عبادت است؟ نه، حدیث که محدود به این معنا نیست. مثلاً من می‌دانم که وظیفه دارم به مادرم احترام بگذارم. احترام بگذار، این دانایی است، این شعور است. این شعور را بسیاری در غرب ندارند. آن‌جا فرد به مادرش مانند یک همسایه نگاه می‌کند. می‌گوید: «او خودش خواسته بچه‌داری کند. به من چه؟ مگر من خواسته بودم؟» این نگاه‌ها پوچ و بی‌پایه‌اند. پس ببینید، این شعور امکان‌ش هست که برود. پس این دانایی است، شعور است. «وَأَطْلُبُ الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ» طلب به کار گرفتن آن است. یا در معراج، خداوند متعال به رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید «استعمل عقلک قبل أن يذهب» عقلت را به کار نگیری می‌رود. شبیه همان کوچ علم است.

قداست علم

بحث قداست علم، ما باید به این سمت بکشانیم. ولی در الگوی آمریکایی، علم قداستی ندارد. نه معلم ارزش و قداستی دارد، نه علم ارزش و قداستی دارد. همه چیز مثل یک طویله؛ فقط سود و خاصیت و این‌ها. این قداست علم چه مبنایی دارد؟ یا این‌گونه بگوییم؛ مناسبات انسانی با علم. با علم مثل یک سنگ‌ریزه برخورد می‌شود. شاید این‌گونه نباشد اصلاً وقتی که علم را از شأن خودش پایین بیاوریم، مناسبات انسانی با آن به هم می‌ریزد. مثل این است که به درخت نگاه کنی و بگویی یک مشت الکترون، به کوه نگاه کنی، بگویی یک مشت الکترون. کم‌کم از درون می‌میری. این چه نسبتی است که با دار و درخت و جویبار و نسیم و پروانه برقرار کرده‌ای؟ همه‌اش شده یک مشت الکترون؟!

نظر امام درباره‌ی دانشگاه

امام خمینی (ره) می‌فرماید: «فرق بین دانشگاه‌های غربی و دانشگاه‌های اسلامی باید در آن طرحی باشد که اسلام برای دانشگاه‌ها طرح می‌کند.» این سخن امام در تاریخ ۱۳ تیر ۱۳۵۸ است. می‌فرماید: «دانشگاه‌های غربی به هر مرتبه‌ای هم که برسند، طبیعت را ادراک می‌کنند.» امام دارد تخفیف می‌دهد، کوتاه می‌آید، البته در یک‌جایی هم انتقاد می‌کند. «اسلام به علوم طبیعی، نظر استقلالی ندارد. تمام علوم طبیعی، هرچند به بالاترین مراتب هم برسند، باز آن چیزی که اسلام می‌خواهد نیست. اسلام طبیعت را مهار می‌کند برای واقعیت.» ببینید، امام تعبیر را عوض می‌کند؛ یک‌جا می‌گوید «برای معنویت»، بعد می‌گوید «برای واقعیت». حالا باید ببینیم که منظور چیست. «و همه را رو به وحدت و توحید می‌برد.» این بحث، به شدت بحثی نو محسوب می‌شود و باید دقت کنیم که چه چیزی منظور است.



«تمام علمی که شما اسم می‌برید و از دانشگاه‌های خارجی تعریف می‌کنید و تعریف هم دارد، این‌ها یک ورق از عالم است. آن هم یک ورق نازل‌تر از همه‌ی اوراق. از مبدأ خیر مطلق تا منتهی‌الیه، یک موجودی هست که یک حقیقت دارد. این چیزی که غربی‌ها دارند، این کف آن است. پس بقیه‌ی حقیقت چه شد؟ امام خیلی راحت نگاهش این‌گونه است: «خب، بقیه‌اش چه شد؟ یک موجودی است که حظاً طبیعی‌اش یک موجود بسیار نازل است. و جمیع علوم طبیعی، در قبال علوم الهی، بسیار نازل‌اند. چنانکه تمام موجودات طبیعی، در برابر موجودات الهی، بسیار نازل هستند.» فرق بین اسلام و دیگر مکاتب همین‌جا است. می‌فرماید: «مکتب توحیدی و سایر مکاتب‌ها، یعنی مکاتب غیرالهی، که بزرگ‌ترین آن هم اسلام است. این است که اسلام، حتی در همین طبیعت، یک معنای دیگری می‌خواهد. کم‌کم دارد دغدغه‌اش روشن می‌شود. می‌گوید در همین طبیعت. می‌رود ببیند دیگر اما وقتی می‌آید می‌بینم ندیده. امام می‌فرماید: «بگذار من قضاوت کنم من می‌گویم ندیده‌است. شما چگونه می‌گویید این دانشمند است؟ من نمی‌گویم دانشمند است. در همین طب، در همین طبیعت، در همین هندسه، یک معنای دیگری می‌خواهد. شما هندسه را طوری طراحی کرده‌اید که خدا پایش به هندسه باز نشود. مثل ساختمانی که آکوستیک و ایزوله در برابر صدا است. این تئوستیک است، ایزوله نسبت به خدا! خدا پایش را داخل دانشگاه بخواهد بگذارد دانشگاه به هم می‌خورد. اگر خدا بیاید وسط، علوم انسانی که کلاً متلاشی می‌شوند. و بقیه‌ی علوم هم می‌گویند: برای چه آمدی تو؟! مگر قرار نبود نیایی» چون خدا که می‌آید، با اوصاف می‌آید. بعد مثلاً هندسه می‌بیند که باید خودش را از نو تعریف کند. می‌گوید: «خب، نمی‌آمدی! ما زندگی خوبی داشتیم!» فیزیک هم همین‌طور، علوم دیگر هم همین‌طور هستند. در همین ستاره‌شناسی هم یک معنای دیگری می‌خواهد. کسی که در قرآن شریف این معنا را مطالعه کند، می‌بیند که جمیع علوم طبیعی با جنبه‌ی معنوی مطرح است، نه جنبه‌ی طبیعی آن حالا ممکن است کسی بگوید: «خب، من داشتم در مورد جنبه‌ی طبیعی‌اش صحبت می‌کردم!» امام می‌گوید: «فهمیدم چه داری می‌گویی، ولی آن یکی چه؟ آن جنبه‌ی معنوی‌اش هم واقعیت دارد. پس آن چه می‌شود؟» اسلام آمده تا تمام محسوسات و تمام عالم را به مرتبه‌ی توحید بازگرداند. و امام، این بحث را مدام داغ‌تر و جدی‌تر می‌کند، تعبیر را شدیدتر می‌سازد. تعلیمات اسلام، تعلیمات طبیعی نیست، تعلیمات ریاضی نیست، تعلیمات طب هم نیست. همه‌ی این‌ها را دارد، ولی همه‌اش مهار شده به توحید است. یک موقع هست که می‌گویی توحید، یعنی خدا همه‌کاره است. اما یک موقع دیگر، در خود همین سوخت‌وساز بدن، همه‌اش از خدا حرف می‌زنی. می‌گوید این که الهیات است. امام می‌فرماید که این طب، طب اسلامی است. طب اسلامی یعنی چه؟ تعریفش از بدن فرق می‌کند. تعریفش از مریضی و سقم فرق می‌کند. تعریفش از اسباب و علل پدید آمدن بیماری فرق می‌کند. طبیعتاً تعریفش از این که آیا اصلاً باید علاج کرد یا نه، متفاوت است. یعنی حتی این‌جا سؤال هست علاج بکنیم یا نکنیم؟ بعد، درباره‌ی راه علاج هم باز تعریفش متفاوت است.

بعد ما این‌ها را کار نکردیم. آخرش چه شد؟ ایشان غلاف کرد؛ از ۱۳ تیر ۵۸ به بعد دیگر از این حرف‌ها نزد. بچه‌ها، ما باید بفهمیم که چه کار کردیم که ایشان دیگر ادامه ندادند. وگرنه می‌دانیم که ای داد و بیداد! امام اگر بخواهند بگویند، هنوز هم حرف برای گفتن دارد، تا مدت‌ها از همین جنس حرف‌ها می‌شود زد. چرا دیگر مطرح نکردند؟ امام چرا دیگر از این بحث‌ها را نکردند؟ واقعاً جای فکر ندارد؟ یعنی ما خودمان را محروم کردیم؟ چه شد که ما امام را بایکوت کردیم؟ چه شد که تصمیم گرفتند دیگر از این حرف‌ها نزنند؟

اتقان دانش

بیاییم پایین، حالا برسیم به نظریه‌ی علم نافع، بحث اتقان دانش، یقین‌گرایی و در مقابل آن دشمنی با یقین. الان فرهنگ علمی با یقین‌گرایی میانه‌اش خوب نیست. در واقع، دشمن یقین است. موقن بودن را سفاقت می‌دانند. شما باید تکلیفاتان را با این چیزها روشن کنید. البته او یک نگاه‌هایی دارد که یقین داشتن را به تمسخر می‌گیرد. مثلاً شما همین‌طوری روی صندلی نشستی و بگویی:



«ما الآن در آسمان‌ها هستیم.» می‌خندند، می‌گویند: «این چی زده؟! بله، واقعاً روی زمین نیست.» ببیند شما گرایش به یقین داری مسخره‌ات می‌کنند. چون می‌گویند گرایش به یقین، یعنی توهم، یعنی یک حس شبیه شهوت! می‌گویند ما اصلاً یقین نداریم، یقین یک حس است، نه یک واقعیت. یا نهاد علم؛ شما مثلاً می‌گویید نهاد یکپارچه‌ی علمی عاقلانه است از منظر این مبنا. حالا از منظر تمدنی هم نگاه کنیم، باز همین‌طور است.

نگاه تمدنی به علم

نکاتی نوشتیم که تمدنی محسوب می‌شود، آن‌ها هم باز درباره‌ی خلق دانش حرف‌هایی دارد و ایده‌های واگرایی را مطرح می‌کند، ایده‌های متفاوتی را می‌آورد و به یک سمت دیگری سوق می‌دهد. این‌ها را بیشتر دارم اشاره می‌کنم که بگویم ما یک‌سری مبانی از این دست داریم که زیاد هم هستند. درباره‌ی همه‌چیز هم هست؛ درباره‌ی عالم شناخت، درباره‌ی خود انسان، درباره‌ی زندگی، درباره‌ی این پدیده‌ای که انسان در آن به شدت غوطه‌ور است؛ یعنی مقوله‌ی زندگی. و علم هم، از همین مقوله تغذیه می‌کند. علم از زندگی تغذیه می‌کند. نمی‌شود این‌جوری افراز کرد و آن را از زندگی جدا کرد. در باب این مسائل، اگر نگاه‌های متفاوتی داشته باشیم، وقتی برسیم به مقوله‌ی دانش، همه‌چیز کاملاً متفاوت می‌شود. اگر کسی واقعاً در این اتمسفر تنفس کرده‌باشد، او را بیاوری و در محیط دانشگاهی ما قرار بدهی، ولو اگر تخته‌های دانشگاه را نشان او بدهی که روی آن‌ها خیلی چیزها هم نوشته‌باشند می‌بیند که اصلاً او را نمی‌گیرد، اصلاً برایش جا نمی‌افتد. می‌گوید نه، این‌جا اصلاً متوجه نیستند که دانش چیست! یک حال این چنینی. جامعه‌ی امروز چنین حالی را پس می‌زند. بله، پیامبران هم پس زده می‌شدند؛ چون به معنا وصل بودند، آدم‌های زمینی نبودند. مردم پس‌شان می‌زدند، تا کم‌کم ایستادند، استقامت کردند. به قول حضرت آقا، ارزش‌هایشان را ریختند در زندگی مردم، روی ذهن مردم، روی سینه‌ی مردم، روی زیست مردم. اگر دقت کنید، الان شعارهایی که بشر می‌دهد، همان شعارهای حضرت ابراهیم است. این یعنی چه؟ یعنی آن نهضت حضرت ابراهیم موفق شده‌است. آن شعارهایی که آن موقع دادند، درست است که خیلی زود به آن‌ها نرسیدند. برای این است که ایشان خیلی سریع یاد بچه‌هایش می‌افتد. آن شعارها که خیلی به ما قد نمی‌دهد، ولی ذریه‌ام چه؟ ولی داریم درست می‌فهمیم که این خیلی کار دارد. حضرت آقا می‌گوید خوب دقت کنید، شعاری که الآن سر زبان بشریت است، همان شعاری است که ایشان پی‌ریزی‌اش کرده‌است. البته بله، محرف شده، دستکاری شده، ولی بالاخره همان‌ها است که الان دارد سروده می‌شود، در آسمان پخش می‌شود.

مخاطب این حرف‌ها کیست؟ دانشمندان؟ دانشجویان؟

فکر می‌کنم همه. ولی سؤال شما یک‌مقداری دقیق‌تر است. مخاطب، بله، همه هستند. با همه باید از این جنس حرف‌ها زد. اما یک‌خرده راهبردی‌تر اگر بخواهیم حرف بزنیم، باید دید که آن بستر حرکت مد نظر ما کجا است؟ من خودم الان هیچ حرصی ندارم که از داخل دانشگاه به سمت دانشگاه دیگری حرکت کنیم. اصلاً هیچ حرصی ندارم. خیلی راحت حاضر هستم بیرون از دانشگاه، حتی شاید بشود گفت اصرار دارم، بیرون از دانشگاه به سمت دانشگاه نوین حرکت کنیم. این مخاطب از این حرف‌ها یک‌ذره تغذیه می‌کند. وقتی که تلقی شما از خلق دانایی، از خود دانایی، از مکانیزم دانایی، عوض می‌شود، آن وقت می‌پرسی شما الان در دانشگاه چه می‌کنید؟ می‌گویند: «داریم این‌طوری خدمت می‌کنیم، این‌طور به جامعه وصل هستیم.» بعد می‌گویی: «نه، اصلاً این‌جوری نیست. دانایی، اولاً این چیزهایی که شما می‌گویید نیست.» مثل امام که می‌گویند بله، این‌ها هم هست، ولی دانایی خیلی فراتر از این چیزها است. و بعد هم اینکه مکانیزم خلق دانایی این‌گونه نیست.



من از همان اول که شروع کردم، تشکر کردم، حتی جا داشت به تان تبریک بگویم که روی این موضوع متمرکز شدید؛ چون واقعاً معتقد هستم ما خیلی ضربه خوردیم از اینکه تکلیف دانشگاه را روشن نکردیم. سال ۴۰، حضرت امام به علی امینی می‌گویند: «این دانشگاه‌های ما چه مرضی توشه؟» امام دارد می‌گوید. آن موقع، خیلی صمیمی صحبت می‌کنند. می‌گویند: «این دانشگاه‌های ما چه مرضی دارد که ما جوان مذهبی متدین می‌فرستیم در آن، از آن طرف ضد دین تحویل می‌گیریم؟!» بعد می‌گویند: «به خاطر کتاب است؟ به خاطر درس است؟ به اساتید برمی‌گردد؟ به فضای دانشگاه برمی‌گردد؟! بابا، یک تحقیقی بکنید، این را بفهمید!» آن موقع امام این جوری دارد حرف می‌زند، قبل از قیام است. ولی همان موقع هم می‌گویند: «برای ایران اسلامی زشت است. ما دانشگاه درست کردیم، این همه جوان داخلش می‌فرستیم، بعد ضد دین ازش بیرون می‌آیند؟! این برای ما خیلی زشت است.»

تجربه‌ی انقلاب فرهنگی

آن موقع حضرت امام این طوری دارد برخورد می‌کند. آیا اینکه امام یک دفعه‌ای بد شد با دانشگاه، چون دانشگاه پا گذاشت روی عبادی حضرت امام؟! انقلاب فرهنگی این گونه شروع شد، امام شروع کرد به اینکه «شماها مبدا فساد هستید» امام قبل انقلاب یک چیز دیگر داشتید می‌گفتید. بعضی‌ها می‌گویند: «چطور قبل از انقلاب که ما با تو بودیم، دانشگاه را برده بودی در عرش، بعد چه شد؟» چرا این جوری می‌خوانی امام را؟! یک خرده پنجره را بازتر کن، یک خرده پوشه را کامل‌تر باز کن، کامل می‌بینی امام را. مرض داریم که این طوری تکه‌تکه امام را مطالعه کنیم؟ یک خرده بازتر نگاه کنیم، می‌بینیم حضرت امام بدجور درگیر است؛ با نگاه‌های ساده‌ی جامعه‌شناختی درگیر نیست فقط، با نگاه‌های چندلایه درگیر است، با نگاه‌های تربیتی و سلوکی، با نگاه‌های الهیاتی، درگیر است. بابا اصلاً در خود انقلاب فرهنگی هم افتضاح کاشتید. اسلحه برده بودند داخل دانشگاه، سنگر زده بودند، آدم می‌کشتند! این را چه کارش می‌کنند؟ هر کسی باشد، پس گردنی می‌زند دیگر! بعد یک روز، دو روز، چند ماه گذشت، امام گفت اصلاً دانشگاه‌ها را ببندید. گفتند: «چرا ناوایی را تعطیل کردی؟! خب، نان نیست، تعطیلش می‌کنیم دیگر.»

گفتیم شما را فرستادیم آن جا دانش بیاموزید. نه اینکه آن جا علیه نظام میتینگ درست کنید. بدبخت نظام نوپا بود. همه‌ی مردم درگیر برپایی این نظام بودند. تو که هستی اصلاً؟! بعد ما مگر خنگ هستیم؟ مگر عقلمان کم است که آن جا یک پادگان درست کنیم؟! فکر می‌کنم این تعبیر خود امام است: «آن جا را پادگان کرده‌اید! چه وضعی است؟ آن جا قرار بود دانشگاه باشد، نه پادگان.» تازه، حتی اگر دانشگاه هم بودید، امام باز هم با غیظ نگاه می‌کرد. صبر می‌کرد ببیند شما چه کار می‌کنید. امام از اول، نسبت به دانشگاه حساس بودند، نسبت به خروجی‌های دانشگاه حساس بودند. آن خیزهایی که در انقلاب فرهنگی شد، اگر یک مطالعه‌ی جدی بکنید، می‌بینید خیلی هم منطقی بود. من الان نمی‌خواهم وارد آن بحث شوم، ولی اگر دقت کنید، آن اقدامات داشت از چند آبشخور تغذیه می‌کرد. حضرت آقا خودشان بعدها فرمودند: «ما خیلی ساده‌اندیش بودیم.» می‌گویند: «در انقلاب فرهنگی، نگاه ما به علم و به دانشگاه، خیلی سطحی بود. و همین شد که ایده‌ی انقلاب فرهنگی را مطرح کردیم. اگر نگاه متین‌تر و عمیق‌تری داشتیم، آن جوری رفتار نمی‌کردیم. فکر می‌کردیم دو سال تعطیل کنیم، پاک‌سازی کنیم، کتاب بنویسیم، دانش جدید بیابوریم، بعد هم دانشگاه اسلامی می‌شود. حضرت آقا می‌گوید همه، نگاه‌های شان ساده و سطحی بود. ما فکر می‌کردیم با این چند کار، می‌شود دانشگاه را منقلب کرد. اصلاً خود اصطلاح انقلاب فرهنگی آن موقع که مطرح شد، منظورشان فرهنگ نبود، فرهنگ به معنای همین دانشگاه و نهاد علم منظورشان بود. بعد که شورای عالی انقلاب فرهنگی را زدند، آن جا هم فرهنگ هست و هم علم هست، ولی دغدغه‌ی اصلی آن موقع، نهاد علم بود. دغدغه‌ی دانشگاه بود. حالا شما نگاه می‌کنی، می‌گویی بابا این‌ها آدم بودند دیگر! ما هم اگر در آن مقطع بودیم، همین کارها را می‌کردیم. هر آدم عاقلی بود، همین را می‌کرد، ولی اشتباه می‌کردیم. چون سطحی نگاه کردیم. آن قدر دانایی نداشتیم، درک



عمیقی از علم نداشتیم. با اینکه امثال شهید مطهری و شهید بهشتی واقعاً دانشمندان بزرگ جهان اسلام بودند و فهم‌های عمیقی داشتند، ولی بالاخره بعد انقلاب، آدم‌ها زود تمام می‌شوند. قبل انقلاب این افراد یک عددی هستند، بعد انقلاب دیگر مکش، مکش تمدنی است، بیا و اداره کن! قبلش فقط می‌خواهی نق بزنی. بعد انقلاب می‌گویند: «بیا اداره کن! بیا درست کن ببینم. نفت را پالایش کن، فرآورده‌اش کن. همه‌اش شعار می‌دادی، حالا بیا ببینم!» چه کسی را بیاوریم؟ کسی نمی‌آید. همه با هم قهر هستند، هیچ‌کس برای ایران پالایشگاه نمی‌زند. ما هم که خودمان بلد نبودیم پالایشگاه بزنیم! انقلاب کردی، باید پای لرزش هم بنشینی دیگر! و همین‌طور شد که آمدیم تا به این‌جا. اگر انصاف داشته باشیم، می‌بینیم این راهی که آمدیم، واقعاً فخرآمیز است. هرچند آقا هم گلایه دارند و درست هم می‌گویند. می‌گویند: «ما از شعارهای انقلاب فاصله گرفتیم. به جریان انقلابی بی‌مهری کردیم. اگر این بی‌مهری‌ها نبود، دستاوردها خیلی عالی و متعالی بود. این را حتماً وقتی خواستید روایت کنید، دقیق روایت کنید. بگویید که در یک مقطعی، متأسفانه این اتفاق افتاد، و بسیار هم خسارت‌آفرین بود.» حضرت آقا این را می‌گویند. ولی با همه‌ی این احوال، با همه‌ی دانشمندانی که شهید کردن، با همه‌ی تزریق جاسوس‌ها، با همه‌ی خرابکاری‌های داخلی و خارجی، با همه‌ی این احوال ما جلو رفتیم! این‌ها را که می‌گوییم، این حرف‌های بلند و افسانه‌گونه را که می‌زنیم، یک‌وقت باعث نشود بی‌انصافی کنیم. باید تلاش‌ها را هم ببینیم. واقعاً خوب بوده، ارزشمند بوده، و همه‌ی این‌ها الان به ما رسیده‌است و ما الان باید بنشینیم، با تأمل عمیق‌تر، ناظر به همه‌ی این تجربه‌ها، کار سنگین‌تری را شروع کنیم. ان شاء الله.

فقرِ آرمان

اگر بخواهیم برگردیم به همان سؤالات ابتدایی‌مان و بحث انسانی و فرهنگی در مورد دانشگاه را باز کنیم، به نظرم خوب است از این‌جا شروع کنیم بیاییم کمی در مورد آن انسانی که دانشگاه دارد او را تربیت می‌کند صحبت کنیم. اصلاً اگر بخواهیم این فرد را توصیف کنیم، که چند سال بعد از دانشگاه بیرون می‌آید، چه بلایی سرش آمده؟ چه باید بگوییم؟

به نظرم موضوع خیلی خوبی است. واقعاً می‌شود با صمیمیت و دلسوزی، یک کاوش علمی این‌جا صورت بگیرد. من الان یک عرایضی عرض می‌کنم که بیشتر حالت ارتکازی دارد؛ چیزهایی که در تجربه‌ها و تعامل‌ها و مشاهدات متعدد، به آن‌ها رسیده‌ام. ولی واقعاً این‌جا، جای کار عمیق علمی است. که بعد هم بشود نشست و گریه کرد که چرا آخر کار به این‌جا رسیده‌است. البته در کنار این، مثبت‌ها را هم ببینیم. فقط منفی‌ها را نبینیم. ولی واقعاً ما در بیان مثبت‌ها کم‌کار هستیم.

یکی از نکته‌هایی که آدم مشاهده می‌کند و جای تأسف دارد، بی‌آرمان بودن جوانی است که از دانشگاه‌های ما بیرون می‌آید. نمی‌گویم دانشگاه‌های مدرن، چون ما اصلاً معلوم نیست چه هستیم! نه مدرن هستیم، نه سنتی هستیم. بی‌آرمانی یکی از مشکلات جدی ما است. آرمان به معنای یک حادثه‌ی متعالی اجتماعی که در ابرها هم هست، حتی اگر دور از دسترس هم بود عیبی ندارد. آرمان یعنی آن قبله‌ای که باید رو به آن بایستی، ولو به آن نمی‌رسی. نمی‌دانم موافق هستید یا نه، ولی جوان آرمان‌گیرش نمی‌آید. نه در دانشگاه، در آموزش و پرورش هم به او آرمان نداده‌اند. من یک‌بار با چند نفر از کارشناس‌های مرکز پژوهش و برنامه‌ریزی درسی و تدوین کتاب‌ها درسی صحبت می‌کردم. به آن‌ها گفتم که شما اصلاً از این زاویه چک کرده‌اید؟ ما ۱۲ سال، بچه‌امان را دست شما می‌دهیم، آرمان به او می‌دهید؟ اصلاً یک آرمان بد، آرمان به او می‌دهید؟ آرمان غیر از آرزو است. آرمان یعنی یک خواسته‌ی بزرگ اجتماعی که نه من تنها، ما همه با هم می‌خواهیم آن برسیم. آرمان یعنی یک حادثه‌ی متعالی اجتماعی. ما نه به نوجوان، نه به جوان آرمان نمی‌دهیم. در آموزش و پرورش بعد هم در دانشگاه اصلاً کسی حواسش به این چیزها نیست. حالا اگر بخواهی یک چیزی تبدیل به آرمان این



فرد بشود، اولاً خودت باید واضح ببینی‌اش و بعد هم باید فکر کنی که این را کجا بنشانیم؟ اگر بخواهیم آرمان را اسپری کنیم، باید ببینیم در کجای کتاب‌های درسی باید اسپری شود؟ کجای کتاب‌های درسی می‌رود می‌نشیند؟ آن‌جا نشسته؟ در قالب لوگو نشسته؟ در یک شعار؟ در یونیفرم مدرسه؟ و در شکل‌های مختلف. ما حتی وقتی حرف از ژاپن می‌زنیم، می‌خواهیم آرمان خودمان را چاق می‌کنیم. حتی وقتی انقلاب آمریکا را مثال می‌زنیم، دنبال چاق کردن آرمان خودمان هستیم. مگر می‌شود هم‌ا‌ش را به کتاب هدیه‌های آسمانی بسپاریم؟ چقدر مگر بچه‌ها علاقه دارند؟! عمدتاً بچه‌های طلبه‌ها که نمره‌ی ۱۲ می‌گیرند در هدیه‌های آسمانی، بقیه که دیگر هیچ. این یک. این خیلی جان‌کاه است. حالا ازش می‌گذریم ولی اگر کسی واقعاً نقش آرمان را در تربیت انسان بداند، در سعادت‌آفرینی انسان بداند، اگر نقشه‌اش را بداند، می‌فهمد این‌که شما یک آدم را بی‌هیچ آرمانی از سیستم آموزشی بیرون بدهی، یعنی چه. آقا، این بیست سال دست تو بود، چرا هیچ آرمانی ندارد؟! اصلاً هیچ آرمانی ندارد. فقط می‌خواهد برود. مثل کسی که دستشویی دارد، کلاً می‌خواهد از مجلس بیرون برود! آخر این که آرمان نمی‌شود. هیچ‌جا را نمی‌خواهد آباد کند. نه یک آمریکای آباد می‌خواهد، نه یک ژاپن آباد، نه ایران آباد، اصلاً هیچ‌کاری ندارد، فقط می‌خواهد برود.

تضاد درونی

و همین‌طور، در کنارش، آرزوهایی دارد که با هویت شیعی‌اش در تعارض است. این یعنی رنج دائمی. حالا به روی تو نمی‌آورد، ولی واقعاً دارد رنج می‌برد. محرم می‌رود، سیاه می‌پوشد، هیئت می‌رود، بعد می‌آید دانشگاه، می‌بیند آرزوهایش با همین عزاداری‌ها نمی‌خورد. این بدبخت رنج می‌کشد! جالب این‌جا است که هر دو هم رسمیت دارد و این یعنی رنج دائمی، آرزوهایی که با هویت شیعی‌اش در تعارض‌اند. مگر به این راحتی می‌شود هویت شیعی را از یک آدم گرفت؟! دیدید در این کلیپ‌های براندازها، طرف می‌گوید: «نه به حضرت عباس!» معلوم است دارد زیر آب دین خدا را می‌زند. ولی باور کن، همین جوان اگر قشنگ و تمیز برای او روضه‌ی حضرت عباس بخوانی، های‌های گریه می‌کند. این هویت شیعی، یک پدیده‌ی تاریخی است. من و شما یک گلوله‌ی تاریخ هستیم. مگر می‌شود این هویت را به این راحتی‌ها از کسی گرفت؟

در یک محیطی قرار دارد شرق و غربش دارند به هم پنالیتی می‌زنند، این هم همواره دارد از ناهمگونی، عدم‌تعادل و تهافت اندیشه، زبان، نهاد، عمل و اقدام تغذیه می‌کند. مثل محیطی که درست مدیریت نمی‌شود. امروز آمده دانشگاه، می‌گویند: «کارتت کو؟» می‌گوید: «کارت نمی‌خواستید که! گذاشتم خانه یا در ماشین است.» می‌گویند: «برو بیاور.» بعد فردا می‌بیند همه دارند بدون کارت می‌آیند و می‌روند. این‌ها همان چیزهایی است که در تعلیم و تربیت این را بحث می‌کنند که از در و دیوار می‌آموزد. یادگیری فقط در کتاب نیست، از نحوه‌ی ثبت‌نام در دانشگاه و همه چیز دارد تغذیه می‌کند. من خودم در یک مدرسه‌ای بودم، یک نگهبان داشتیم، بداخلاق بود. خیلی هم آدم خوبی بود، ولی بداخلاق بود. هر وقت می‌آمدم یک اخلاقی‌ای نه فقط با من، با همه می‌کرد. وقتی در حیاط می‌آمدم، درگیری درونی برایم درست می‌شد. یک بار با او درگیر بودم، یک بار با خودم درگیر بودم. به خودم فحش می‌دادم: «بچه‌ننه، برو گم شو! این همه ادعا می‌کنی، حالا یک اخم کرده، ببین چقدر به‌هم ریختی!» می‌گفتم: «خدایی عوضش کنید دیگه، هر روز ما را گاز می‌گیرد.» این تأثیر دارد دیگر، تأثیر دارد.

اثر دانشگاه بر هویت

انتقاد دائمی به نهاد دانشگاه، هدف‌گیری‌های او، برنامه‌های او، حضور نهادهای رسمی چون نهاد نمایندگی و فلان و بهمان در آن. دانشجویها با این ماجرا کنار نیامده‌اند. حرف دانشجویها این است که این‌ها دارند چه‌کار می‌کنند؟! فقط زمان چه؟ زمان ازدواج



دانشجویی، حالا اگر ازدواج کنند در دانشگاه، آن موقع می‌گوید: «حالا باشه، یک سکه هم به ما دادی!» ولی غیر از آن چه خاصیتی دارند؟ خاصیتی ندارند. دقیقاً اگر بخواهیم خلافت را مثال بزنیم، کسانی که در دفاع مقدس حاضر می‌شدند. آن‌ها کاملاً هدف لشکر را مقدس می‌دانستند. شما تصور کنید ببینید چقدر تفاوت است. هدف لشکر را مقدس می‌دانست. نهاد را به خاطر اطاعت از ولی فقیه پاک و مقدس می‌دانست. یک حس این‌چنینی نسبت به این نهاد دارد. معتقد بودند که دارند با سختی برای هدف می‌جنگند، نه برای خودشان. این آدم چه حسی و چه تعاملی با این نهاد دارد؟ بعد، آن یکی که دائماً دارد غر می‌زند. این از این آدم چه می‌سازد؟ از این چه درمی‌آید؟ علم، علم می‌کنیم، نیرویم دنبال سطرها. همه‌اش را بگو دیگر مگر نمی‌گویی دانشگاه؟ همه‌اش را بگو؛ این، همه‌اش می‌شود. این حس، به تخریب هویت آن‌ها می‌پردازد. درحالی‌که مثلاً در دفاع مقدس این‌گونه نبود، به بالندگی هویت‌شان کمک شایانی می‌کرد. این‌جا نه. این مثل این می‌ماند که مثلاً می‌روی خانه‌ی خاله، بعد بین خاله‌ها دعوا می‌شود. از مهمانی بیرون می‌آیی، ولی می‌گویی: «دیگر من دو روز باید استراحت کنم با این اوضاعی که پیش آمد. اصلاً محل کار نباید بروم!» یک واقعیتی است دیگر دانشگاه را همچنین جایی کردیم. یک حس تبختر نسبت به جامعه دارد. چرا آخر؟ تو که هستی مگر؟ آقا حالا به اینکه که هستی کاری نداریم، ولی داری همچنین خروجی‌ای تحویل می‌دهی. این دانشجو نسبت به جامعه حالت تبختر دارد. می‌گوید: «آقا، من نمی‌پسندم.» بله، ما هم نمی‌پسندیم. ولی گفתי توصیف کن، من دارم توصیف می‌کنم. این چیز خوبی است؟ از کجای این روحیه‌ی تبختری که نسبت به مردم دارد، نکته‌ی مثبت می‌خواهی بیاوری بیرون؟ یا مثلاً احساس ناامنی شغلی و بی‌آیندگی. من برای تبلیغ یک دانشگاهی رفته بودم. بعد می‌دیدم دخترها رفتار غیرعادی داشتند. دانشگاه نسبتاً بومی‌ای محسوب می‌شد، یعنی مهاجر و آشفتگی فرهنگی نداشت. من تعجب می‌کردم. یک روز یا دو روز من این صحنه‌ها را دیدم و می‌چرخیدم. در دانشگاه‌های تهران هم این‌گونه نبود، آن‌جا هم خوب نمی‌گردند ولی این‌طوری نبودند. بعد آن بنده خدایی که یادم نیست چه کسی بود، خندید گفت: «می‌دانی قضیه چیست؟ قضیه این است که این‌ها می‌دانند از دانشگاه که دربیایند، در این استان دیگر شوهر گیرشان نمی‌آید. هیچ‌کس حاضر نیست با یک لیسانسه ازدواج کند، چون می‌دانند که این‌ها را با یک من غسل نمی‌شود خورد! به‌خاطر همین است، این از هوش اجتماعی‌شان است.» این احساس بی‌آیندگی و ناامنی شغلی با این بچه چه کار می‌کند؟ شما فضا را الان این‌گونه کردی. مگر می‌شود درمان کرد؟ تقصیر دانشگاه نیست؟ تقصیر این‌سمت است؟ این تقصیر آن‌سمت است؟ نه اتفاقاً دانشگاه را اگر یک جور دیگر طراحی می‌کردیم، این مشکلات نبود.

مشکلات دانشگاه

من یک بار به وزارت دفاع رفتم. ما یک حلقه‌ای در شریف داشتیم، یکی از بچه‌های ما بنا بود مثلاً در دانشگاه شریف هیئت علمی بشود. در این صنعت موشکی یک جایی کار می‌کرد. آن مدیرش بهش اجازه نمی‌داد برود هیئت علمی بشود. ما همه‌مان لشکر کشیدیم پیش آن بنده خدا رفتیم. خیلی محترمانه و دوستانه من رفتم ایشان را هدایت کنم که این بچه‌ی مذهبی‌ات می‌خواهد هیئت علمی بشود، چرا نمی‌گذاری؟ می‌گفت ایشان به گردن من حق دارد؛ حق پدری دارد، حق معلمی دارد. خیلی چیزها از او یاد گرفتم. گفت من به هیچ‌وجه، اگر نگویید برو، من نمی‌روم. بعد گفتیم یک ملاقات ترتیب بده، رفتیم، فضای دیدار هم خیلی باحال بود. خیلی جالب گفت: «حاج‌آقا، چرا آن جایی که شما هستید اسمش دانشگاه است؟ این جایی که من هستم اسمش دانشگاه است. من پنجاه‌تا، یا صد‌تا رشته را درگیر کرده‌ام؛ نه این‌که بروند کتاب‌های مسخره بخوانند! نه این‌جا دارند چیز یاد می‌گیرند. یک چیزی درست می‌کنند، می‌فرستیم آسمان.» گفت: «حالا یک چیزی چون دیگر نزدیک است، بهت می‌گویم. بدی ما این است که هر چیزی را که درست می‌کنیم، رسانه‌ای نمی‌شود و نباید هم بشود. ولی چون این یکی دیگر رسانه‌ای خواهد شد به شما می‌گویم طی کمتر از دو هفته‌ی



دیگر، موشکی که ساخته‌ایم، ماهواره می‌فرستد آسمان که دو هفته‌ی دیگر ازش رونمایی می‌شود.» گفت: «ما بدبختی‌مان فقط این است که چیزهایی که به آن می‌رسیم، اصلاً اجازه نداریم آشکارشان کنیم؛ بعضی کارها هست که ده سال، پانزده سال ازشان گذشته، ولی هنوز حق نداریم چیزی بگوییم. ولی این بچه‌ها که خودشان می‌دانند دارند چه کار می‌کنند برای این مملکت. دارند چیز یاد می‌گیرند، قشنگ در لبه‌های دانش حرکت می‌کنند.» بعد گفت: «چرا آن جایی که شما هستید اسمش دانشگاه است؟ این جا اسمش دانشگاه است.» من هم کاملاً حرف‌های ایشان را قبول داشتم. ولی برای اینکه این پسر هیت علمی بشود، داشتم با او بحث می‌کردم. حالا نمی‌دانم، الان یادم نیست که خودش فهمید یا نه که من الکی دارم مکاوره می‌کنم! وگرنه من خودم دلم با ایشان بود. راست می‌گویی، من می‌دانم چه می‌گویی. شما دانشگاه را درست تنظیم بکنی، پیوند با صنعت قطعی و محرز باشد، این وضعیت پیش نمی‌آید که اصلاً نمی‌دانیم این‌ها را چه کارشان کنیم.

دور بودن از واقعیت‌های جامعه، یکی از مشکلات است. یعنی ادامه‌ی همان زندگی مجازی‌ای که در دوران آموزش و پرورش بود. آموزش و پرورش، یک زندگی مجازی بود. ما را از داخل متن زندگی می‌کشاندند بیرون و در یک قوطی می‌رفتیم. مجازی نه به معنای جدید. این اصطلاح «مجازی» قبلاً بین متخصصین تعلیم و تربیت وجود داشت. آن‌ها به مدرسه می‌گفتند «جامعه‌ی مجازی» مدرسه جامعه‌ی حقیقی نیست. جامعه‌ی حقیقی، درس گریس کار هست، نانوا هست، نمی‌دانم، سلمانی در آن هست، لات محله در آن هست. این جامعه‌ی مجازی است. ادامه‌اش هم دانشگاه است؛ دور از واقعیت‌های جامعه. تحقیر شده توسط نهاد آموزشی دانشگاه. نهاد آموزشی دانشگاه، در این جاها، تحقیقاتی وجود دارد که به شکل‌های متنوعی، جوان را تحقیر می‌کند. ما عادت کرده‌ایم دیگر، به تحقیر عادت کرده‌ایم. این تحقیر کلیدش از داخل آموزش و پرورش خورده است. و معتقد هستم بزرگ‌ترین آسیبی که آموزش و پرورش به فرزندان ما می‌زند، تحقیر است. و این تحقیر، یک کاری می‌کند که حتی اگر بخواهی با این بچه کارهای سلوکی هم انجام بدهی، با مشکل مواجه می‌شوی. بعد می‌گوید: «خب شما هم که اهل تحقیر هستید! فحش بدهی به نفس و نمی‌دانم فلان و این‌ها...» نه، نه، تحقیر اصلاً این مدلی نیست. ما جنبه‌ی سُفلی را تحقیر می‌کنیم. ولی این، شخصیت من را تحقیر می‌کند. ارزش‌های کوچک را در زندگی من تبدیل به مسائل مهم می‌کند. به‌خاطر آن من را مؤاخذه می‌کند. یعنی اصلاً شخصیتی برای من نگذاشته‌اند بماند. ادامه‌اش هم در دانشگاه است.

در معرض دعوت‌های مسموم سیاسی قرار دادن دانشگاه، دانشگاه خودمان را دارم می‌گویم، دیدید دیگر، همیشه همین‌گونه است. الان بیرون کسی نفس ندارد بکشد. اگر کسی باشد که نفس داشته باشد، جریان‌های سیاسی راحت دست‌شان به دانشگاه می‌رسد و جوان‌های بدبخت را برمی‌دارند بازپچه‌ی خودشان می‌کنند. یعنی واقعاً دانشگاه یک طعمه‌ی خوبی است. نتیجه‌اش چیست؟ نتیجه این است که جوان شما، شخصیتش پوک می‌شود. آشفتگی و درگیری درونی همیشگی دارد. خوشحال هستید؟ اصلاً دارید چه کار می‌کنید؟ این معلوم است، یک دانه «زن، زندگی، آزادی» که پیش بیاید، فقط به خاطر جذابیت‌هایش حاضر است بلند شود. هر چه بگویی، به این فحش بده، به آن فحش بده، مثلاً جفت پا برو در آمبولانس. این حاضر است همه کار بکند. اتفاقاً مصاحبه کرده بودند با این‌ها؛ خیلی جالب بود. خیلی‌هایشان گفته بودند: «ما در زندگی بی‌هدف بودیم، انقلاب زن، زندگی، آزادی به ما هدف داد!» خنده‌دار هم بود. هم خنده‌دار بود، هم گریه‌دار. که این داشت می‌گفت: «انقلاب زن زندگی آزادی به من هدف داد. من یک زندگی بی‌معنایی داشتم.» بعد حالا شما بنشین گریه کن. ببین چه چیزی داری تحویل می‌دهی که این کار مزخرف بی‌ارزش را، هدف دارد تلقی می‌کند. ببین با این بدبخت چه کار کردی؟! این‌ها را آدم باید مطالعه کند. تمام این‌ها تحقیقات علمی می‌خواهد. یک کسی که ذهن دانشمندانه‌ای دارد، همین دلسوزی‌های شما و ذهن دانشمندانه‌ای که دارید، این جوری بیاید وقت بگذارد. چیزی که آدم



می‌خواند، حس می‌کند که خیلی پیراسته است، خیلی جالب دیده‌است. معلوم هم هست؛ که این سطر را بنزدید، لینکش را بنزدید، کلی پرونده می‌آید. این‌ها پیمایش‌هاست، این‌ها نظرسنجی‌ها است. نه، ما کاملاً تحقیق کردیم. ما این را احتیاج داریم. قطعاً یکی از مسئله‌های تمدنی ما، این است که «دانشگاه مطلوب ما چیست؟» قطعاً یکی از مسائل مهم است؛ عنوان خیلی مهمی است. مسئله‌ی تمدنی ما است.

سبک زندگی هویت‌ساز

تمایزهای اساسی و بنیادین انسان مطلوب دانشگاه با انسان مطلوب دین کجاست؟ اگر حرف ویژه‌ای باقی مانده، بفرمایید.

هم خیلی نمی‌شود وارد بحث شد، هم خیلی راحت می‌شود وارد بحث شد. چون این‌جا می‌گویید «انسان مطلوب دین»، خیلی کار دارد. این را اگر آدم بخواهد توضیح دهد، بخشی‌اش برمی‌گردد به باورداشت‌ها درباره‌ی خدا، درباره‌ی هستی، درباره‌ی انسان، درباره‌ی جامعه، درباره‌ی زندگی. حضرت امام می‌فرمایند: «خدا لعنت کند آن کسانی را که اجازه نمی‌دهند فکرها را بلند به بشر بدهیم». منظورشان خشک‌مقدس‌ها هستند، قبل از انقلاب. می‌گویند: «خدا لعنت کند آن کسانی را که اجازه نمی‌دهند افکار بلند به انسان‌ها بدهیم».

این‌هایی که دارم می‌گویم، انسانی است که دین پدید می‌آورد؛ خوش‌بینی، آرامش، احساس معنوی، حس احترام به انسان، یکی‌اش خودش، حس اخوت با دیگران، تمایل به از خودگذشتگی. نه جَو؛ خیلی برایش واضح است، و یک تمایل به از خودگذشتگی در خودش مشاهده می‌کند. مثل این می‌ماند که من هر موقع حرف می‌زنم لهجه دارم، همیشه شرمندهم. ولی یک موقع صحبت می‌کنم، لهجه ندارم، خوشم می‌آید. من خطم خیلی بد بود. پدر من، معمولاً هیچی یادم نیست واقعاً خیلی کم با من برخورد می‌کرد. فقط می‌گفت: «این چیه؟» خودش خطش خوب بود، با این‌که زیاد سواد نداشت. این جمله‌ی ایشان، که شاید دو سه بار بیشتر در عمرم تکرار نشد، من را آتیش می‌زد. بعد، دیگر آخر سر، در دبیرستان، سال اول دبیرستان، یک خوش خط پیدا کردم. رفتم کنارش نشستم، اسمش را هم یادم است. خطاط مدرسه بود. بهش گفتم: «علی، بهم خطاطی یاد می‌دهی؟» گفت: «آره، ولی کی؟» گفتم: «زنگ‌های تفریح». ولی کم‌کم به خود کلاس هم کشید. ما در عرض وقت کوتاهی شدیم خطاط سوم مدرسه. یک خطاط دیگر هم داشتیم. من بعد از این‌که خطم خوب شد، دوست داشتم جزوه بنویسم. قبلش جانم بالا می‌آمد که جزوه بنویسم. یک خط در بوداغان، خرچنگ‌قورباغه‌ای، یک صفحه می‌نوشتم خسته می‌شدم. بعد که خطم خوب شد، خوشم می‌آمد. در دانشگاه هم خیلی جزوه می‌نوشتیم. وقتی یک حس خوبی دارد، می‌بیند که من برای از خودگذشتگی حاضر هستم. خودش هم از خودش خوشش می‌آید. این تا یک اطلاع ثانوی اشکالی ندارد. البته اسلام یک کاری می‌کند؛ می‌گوید این اسمش «عُجَب» است. از خودت نباید خوشت بیاید، مانع می‌شود. ولی تا یک مقطعی، خوب است. این، پیش‌برنده است. طرف خوشش می‌آید. یعنی زندگی‌اش خوب می‌شود، زندگی‌اش جذاب است. و همین‌طور اسلام، به فرد آرمان‌سازنده می‌دهد. درباره‌ی یک آرمان‌هایی صحبت می‌کند که اصلاً در قوطی هیچ عطاری نیست. متعالی، مقدس، شورانگیز، به‌شدت وحدت‌آفرین. اگر مقوله‌ی آرمان را بشناسیم، آرمان به‌شدت وحدت‌آفرین است. آرمان بسیار الهام‌بخش است. اصلاً برای خودش کتابی است. آرمان، بسیار الهام‌بخش است. ایده‌های فراوان می‌دهد به کسانی که آن آرمان را دارند. و همین‌طور، به اصطلاح، ارتباطات تو را برهم می‌زند. سبک زندگی دیگری به شما می‌دهد. این‌ها را که می‌گوی، سبک زندگی که دیگر در انسان که نیست که. بله، ولی در هویت هست. حداقل سبک زندگی، هویت‌ساز است. ولی شخصیت نیست. شخصیت، در وجود است. هویت یک‌خرده بیرون هم هست. هویت همان شخصیت است اگر از منظر جامعه‌شناختی قرائت کنیم.



شخصیت، همان داخلی است، اگر از منظر روان‌شناختی بهش نگاه کنیم. سبک زندگی حداقل هویت‌ساز است. خیلی راحت الان زندگی ما از خاله و عمه و دایی و این‌ها قطع است. اصلاً هم قدرت توصیف این را نداریم که چقدر بدبختی است. هر دفعه هم می‌رویم به دایی سر می‌زنیم، به خاله سر می‌زنیم، اصلاً احساس می‌کنی می‌روی به آسمان، خیلی صفا دارد. پس چرا ما این‌جوری می‌کنیم. حالا ببین تو این تغذیه را حذف کردی. تو که هستی؟ یک آدم پنچر! خودت از خودت ادراک نداری. اسلام می‌آید این را، سبک زندگی را، عالی می‌بندد. سبک زندگی پر از شعور است. حرم می‌روی یا نه؟ می‌گوییم که: «آره.» آقای مصباح، خدا رحمت‌شان کند، نسبت به یک بنده‌خدایی که متأسفانه منحرف هم شد، می‌گفت که ما از اول طلبگی از این آدم می‌ترسیدیم. بعد می‌گفتیم: چرا؟ می‌گفت: به‌خاطر اینکه اهتمام به حرم حضرت معصومه نداشت. می‌گفت ما از طلبه‌ای که اهتمام به حرم حضرت معصومه نداشته باشد، وحشت داشتیم. می‌گفتیم این، یک آدم وحشی می‌شود. ببینید این ذائقه‌ی اسلامی است. و خیلی هم منحرف شد. بدجور. اصلاً با نظام درافتاد، رفت با منافقین همکاری کرد. آقای مصباح اصلاً اهل سروصدا نبود. اما می‌گفت: «ما از همین طلبگی از او می‌ترسیدیم. اینکه برود آن‌جا التماس کند به حضرت معصومه؟ نه، این‌طوری نبود. این آدم نیست.» اسلام، خیلی تنظیم‌های اساسی، آچارکشی‌های اساسی، این را شما می‌خواهی با چه مقایسه کنی؟ مقایسه، ظلم است. خیلی گفتنی‌ها در این باب زیاد است.